**شماره : 1255**

**لذّت زندگی، در اوج بندگی**

0

 أَعُوذُ بِاللهِ‏ مِنَ‏ الشَّيْطَانِ‏ الرَّجِيم‏

وَ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَنْ عِنْدَهُ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ. يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ [[1]](#footnote-1)

هر که در آسمان‌ها و زمین است از آنِ اوست، و آنها که نزد اویند از عبادتش استکبار نمی ورزند و خسته نمی‌شوند. شبانه روز در حال تسبیحند، سُستی در آنها پیدا نمی‌شود.

**چگونگی تبدیل معرفت اجمالی به معرفت تفصیلی**

گفتیم عالَم خلقت هدف و غایتی دارد و آن هم عبادت پروردگار است و عبادت هم متفرّع بر معرفت و شناخت است. معلوم است تا کسی موجودی را به کمال و جمال نشناسد به سراغ او نمی‌رود و گفتیم: عبادت همان حرکت به سوی کمال است و تا معبود را به کمال نشناسد مسلّم خود را به او نزدیک نمی‌کند و لذا قبلاً باید معبود را بشناسد و بعد به سراغ او برود، منتها این شناخت و معرفت اجمالی مقدّم بر عبادت است ولی معرفت تفصیلی متأخّر از عبادت است. به عبارت دیگر عبادت از معرفت اجمالی تولید می‌شود و بعد خودِ عبادت، معرفت تفصیلی را تولید می‌کند.

بطور اجمال انسان به این شناخت می‌رسد که من خالق و رازق دارم، زنده کننده و میراننده دارم و خود را محتاج او می‌بیند، برای اینکه او را از خود راضی نگه دارد عبادت می‌کند. خودِ این عبادت کم‌کم باعث می‌شود معرفتش نسبت به همان ذات اقدسی که اجمالاً او را می‌شناخت بیشتر و کامل‌تر و عمیق‌تر و لطیف‌تر بشود.

و امّا معرفت این‌طور نیست که با خواندن و نوشتن و شنیدن و مانند اینها به دست بیاید. انسان باید طبق دستورات عمل کند تا کم‌کم خودِ این عمل، روح را تلطیف کند. مخصوصاً پرهیز از محرّمات، روح انسان را تلطیف می‌کند. مانند آیینه‌ای که صفحه‌اش پاک شده و تیرگی‌ها برطرف شده، خود به خود در صفحۀ آیینه‌ای که از زنگار پاک شده جمال در آن منعکس می‌شود. البتّه این کار در ابتدای امر تکلّف دارد، تیره هم می‌بیند، روشن نمی‌بیند ولی کم‌کم همین عبادتِ با تکلّف به عبادتِ با تلذّذ و عبادتِ با عشق و محبّت منتهی می‌شود.

**معنای حدیث** مَنْ‏ عَرَفَ‏ نَفْسَهُ‏ ...

مَنْ‏ عَرَفَ‏ نَفْسَهُ‏ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ [[2]](#footnote-2)

هرکس خود را شناخت، پروردگارش را شناخته است.

برای این حدیث معانی مختلفی گفته‌اند. بعضی گفته‌اند: این تعلیق به مُحال است مثلاً چون شناختن خودِ نفس مُحال است پس شناختن خدا هم مُحال است. و برخی گفته‌اند که انسان وقتی خود را به فقر و نیاز شناخت قهراً برای اینکه کمبودهای خود را برطرف کند سراغ آن کسی می‌رود که او را غنیّ می‌بیند، در آیینۀ فقرِ خود جمال غنیّ را می‌بیند و حتماً به سمت او می‌رود که فقرش را برطرف کند و خودِ این، کم‌کم او را به غنیّ نزدیک‌تر می‌کند و قرب عمیق‌تری برایش پیش می‌آورد.

**مقام بلندِ عبادت از روی محبّت**

خداوند حکیم نیازی به عبادت شما ندارد، همۀ موجودات عالم مخلوق و مِلک او هستند، منتها آن کسانی به او نزدیک‌تر شده‌اند که آنها علی‌الدّوام در حال عبادتند. عبادت آنها اگر چه با تکلّف همراه بوده کم‌کم به حدّ عبادت با محبّت رسیده‌اند. وقتی انسان به این مرحله برسد نه استکباری دارد نه استحساری. یعنی بار سنگینی بر دوش خودش احساس نمی‌کند، نه خستگی دارد و نه کبر. چون خود را به فقر می‌شناسد، آدمی که خود را به فقر و نیاز شناخت معقول نیست که استکبار کند. هیچ وقت شخص نیازمند در مقابل فردِ غنیّ کبر نشان نمی‌دهد بلکه تذلّل می‌کند.

همیشه فقیر وقتی احساس فقر می‌کند و آن طرف را غنیّ می‌بیند طبعاً پیش او تذلّل می‌کند، تکبّر نمی‌کند چرا که تکّبر با احساس تذلّل منافات دارد و لذا: «مَنْ عِنْدَهُ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ لا يَسْتَحْسِرُون»؛ اینها چه کسانی هستند؟ «مَنْ عِنْدَهُ»؛ آن کسانی که عِندَالله‌اند، عِندَالرّب‌اند. رسیدن به این مقام خیلی مایه می‌خواهد گروهی که براثر عبادات خود اگر چه با تکلّف همراه بوده علوّ فکری و ارتقاء روحی پیدا کرده‌اند. این همّت در آنها پیدا شده که خود را از عالمِ خاک بالا بکشند و به عالمِ پاک الهی بیفکنند. این گروه اگر چه ظاهراً در میان مردمند، بدنشان در عالم خاک است و با خاک‌‌نشینان جلیسند ولی همین‌ها روحشان در عالم پاک است و با خدا انیسند.

ولو اینکه: «تَقَلَّبُ‏ أَبْدَانِهِمْ‏»؛ بدنشان در میان همین خاک‌نشینان در گردش است و رفت و آمد می‌کنند، با اینها می‌نشینند، معاشرتی دارند و هم‌مجلسند ولی در عین حال: «لَيْسُوا مِنْ أَهْلِهَا»؛ از آنها نیستند. اینها مقامشان بالاست، «مَن عِندَهُ» هستند، اینها مقام «عِندَالرّب» را به دست آورده‌اند. خیلی با دیگران فرق دارند، اینها هستند که: «لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ لا يَسْتَحْسِرُون‏»؛ به آن درجه رسیده‌اند که استکبار و استحسار ندارند، نه تکبّری دارند و نه خسته می‌شوند، خستگی هم ندارند، خود را ذلیل می‌بینند، ابداً خود را برتر نمی‌بینند. اینها شیطان نیستند که گفت: «خَلَقْتَنی‏ مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طين‏»[[3]](#footnote-3)؛ من از او بهترم، مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گِل. نه، اینها آدمند. آدم گفت: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا»[[4]](#footnote-4)؛ پروردگارا! ما به خویشتن ستم کردیم.

 بله، آدم اظهار تذلّل کرد. آن کسانی که متکبّرند اینها ابلیس زاده‌اند، کسانی که متواضعند آدم زاده‌اند، اینها آدمند، اینها استکبار و استحسار ندارند، هیچ خستگی هم نمی‌فهمند.

**مشابهت انسان‌های فرشته صفت به فرشتگان الهی**

يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ [[5]](#footnote-5)

شبانه روز در حال تسبیحند، سُستی در آنها پیدا نمی‌شود.

فرشتگان در حال تسبیحند، تسبیح فرشتگان تماماً سبحان الله گفتن نیست، تسبیح فرشتگان همان حُسن تدبیری است که در نظام عالم دارند، آنها مدبّرالامرند. فرشتگان در نظام عالم تدبیرها دارند؛ یکی موکّل ارزاق مردم است، دیگری موکّل بر علوم است و دیگری موکّل بر حیات است و دیگری موکّل بر قبض روح است و...

اینها در عالم کار می‌کنند؛ یکی باران می‌آورد، یکی در زمین گُلها را می‌رویاند. اینها حُسن تدبیر دارند، حُسن تدبیرشان در عالم خلقت، کاشف از منزّه بودن خدا از جهل، از عجز و از ضعف است. اینها که تدبیرات حَسَن دارند و مخلوق او هستند، کاشف از این است که او هم نظام احسن را در عالم ایجاد کرده است.

پس انسان‌های فرشته صفت هم چنینند.آنها هم با حُسن اخلاقشان و با حُسن اعمالشان، سُبُّوحیّت خدا را نشان می‌دهند، هم فرشتگان با حُسن تدبیرشان و هم انسان‌های فرشته صفت با حُسن رفتارشان سبّوحیّت حق تعالی را نشان می‌دهند و لذا این جمله از امام سجّاد علیه السّلام است:

وَ قَبَائِلِ الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ اخْتَصَصْتَهُمْ‏ لِنَفْسِكَ‏، وَ أَغْنَيْتَهُمْ عَنِ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ بِتَقْدِيسِكَ [[6]](#footnote-6)

خدایا! درود و رحمت تو برآن دسته از فرشتگان که آنها را برای خودت اختصاص داده‌ای و آنها را به تقدیس خود، از خوردنی‌ها نوشیدنی‌ها بی‌نیاز کرده‌ای. یعنی غذای آنها تقدیس و تسبیح تو است.

**گوناگونی غذاها در عوالم خلق**

همین‌قدر بدانید که عوالِم خلق گوناگون است یعنی خدا خیلی عوالم دارد و خیلی مخلوقات دارد، غذاها هم گوناگون است، همۀ غذاها که چلوکباب و خورشت فسنجان نیست. در این عالم غذاهایی هست که باید آنها را شناخت. «مِن عِندالرّب» را با «مِن عِندالبَطن» باید فرق گذاشت. گروهی هستند که عِندَالبَطنند، عِندَالفَرْجَند و گروهی هستند که عِندَالله‌اند، عِندَالرّبند، اینها را نباید با هم اشتباه کرد.

امّا کسانی که پایین‌ترند، اینها برای نماز صبح خود پا نمی‌شوند، خواب برای اینها بهتر از نماز صبح است، اگر برای نماز صبح بیدارشان کنی ناراحت می‌شوند، اگر هم برخیزند با کسالت و خستگی بلند می‌شوند. اینها عِندَالرّب نیستند و الاّ اگر عِندَالرّب بودند: «لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ لا يَسْتَحْسِرُون‏» بودند.

امام زین العابدین علیه السلام در مناجات خود به پیشگاه خدا چنین عرضه می‌دارد:

إِلَهِی مَنْ ذَا الَّذِی ذَاقَ‏ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ‏ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلاً [[7]](#footnote-7)

خدایا! چه کسی شیرینی محبّتت را چشید در عین حال دیگری را بر تو مقدّم کرد؟

مگر می‌شود کسی طلا را بشناسد و بعد کلوخ را بر آن مقدّم کند؟

**اوج فکری و روحی انسان‌های الهی**

اینها گروهی هستند که در مقابل ذات اقدس حق به قدری خودباخته‌اند و در تذلّل و خودباختگی در جنب آن جلال به جایی رسیده‌اند که اصلاً خود را لایق ذکر و مناجات با خدا نمی‌دانند. امام سیّدالسّاجدین، امام العارفین علیه السّلام عرضه می‌دارد:

إِلَهِی لَوْ لَا الْوَاجِبُ مِنْ‏ قَبُولِ‏ أَمْرِكَ‏ لَنَزَّهْتُكَ مِنْ ذِكْرِی إِيَّاكَ[[8]](#footnote-8)

ای خدای من! اگر پذیرش دستور تو واجب نبود هرآینه تو را منزّه و پاک‌تر از این می‌دانستم که ذکر تو را بگویم.

اگر نبود اینکه به من دستور داده‌ای ذکرت کنم، اگر این نبود که فرموده‌ای: «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللهَ ذِكْراً كَثيراً»[[9]](#footnote-9)؛ ای اهل ایمان! خدا را بسیار یاد کنید. «اذْكُرُونی أَذْكُرْكُمْ»[[10]](#footnote-10)؛ مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. اگر دستور نداده بودی من تو را منزّه از این می‌دانستم که ذکرت را بگویم. من چکاره‌ام؟ «أینَ التُّراب وَ رَبُّ الاَرباب»؛ خاک کجا و عالم پاک کجا؟ امام سجّاد علیه السّلام در ادامه عرضه می‌دارد:

عَلَى أَنَّ ذِكْرِی لَكَ بِقَدْرِی لَا بِقَدْرِكَ وَ مَا عَسَى أَنْ يَبْلُغَ مِقْدَارِی حَتَّى أُجْعَلَ مَحَلًّاً لِتَقْدِيسِكَ

ذکر من که از تو کنم به اندازۀ من است نه به اندازۀ تو، اندازۀ من چقدر می‌تواند بالا رود تا در جایگاه تقدیس تو قرار گیرم؟

 من کِی می‌توانم، چه ارزشی دارم که قلب من کانون یاد تو باشد، این قلب من آلوده است، مزبله چه قابلیّتی دارد که آن را با گُل بیارایند؟ تو منزّه از آن هستی که اسمت به زبان من جاری بشود، تو منزّه از آنی که یاد تو در قلب من وارد بشود، امّا امر کرده‌ای، چون امر کرده‌ای اطاعت می‌کنم. اگر نبود امر تو، منزّه می‌دانستم تو را از اینکه یادت کنم. به قول آن شاعر:

هزار مرتبه شویم دهان به مشک و گلاب هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

**ذکر نام خدا و اولیای او همراه با احترام**

ما اسم خدا را چطور می‌بریم؟ اسم اولیاء خدا را چطور می‌بریم؟ بعضی افراد گاهی اوقات اسم امام‌ها را با کمال بی‌ادبی و بی‌احترامی می‌برند و حاضر نیستند کلمۀ حضرت هم ابتدای آن بگذارند و دنبالش هم علیه السّلام بگویند. در جایی خواندم که از قول بزرگی نقل شده بود: من در یکی از بلاد کفر بودم آنجا دیدم عدّه‌ای دور مردی جمع شده‌اند و او را به شدّت می‌زنند و او هم هیچ‌چیز نمی‌گوید، همین‌طور ساکت ایستاده نه از خود دفاع می‌کند و نه حرفی می‌زند بلکه سر خجلت به پایین انداخته با شرمندگی کتک را می‌خورد و چیزی نمی‌گوید. بعد آنها خسته شدند، او را رها کردند و رفتند، او هم راه خود را گرفت و رفت. من تعجّب کردم به دنبال او رفتم، گفتم: جریان چه بود تو را می‌زدند و تو ایستاده بودی و چیزی نمی‌گفتی؟ گفت: در میان ما رسم بر این است که اگر کسی بخواهد اسم بت بزرگ را ببرد باید یک سال انزوا پیشه کرده از مردم کناره‌گیری کند و از گناهان دنیا بپرهیزد و ریاضت بکشد و بعد از یک سال، آمادگی و صلاحیّت پیدا کند تا اسم بت بزرگ را ببرد. من امروز اشتباه کردم قبل از اینکه این صلاحیّت را کسب کنم اسم بت بزرگ را به زبان آوردم و لذا جمع شدند و مرا زدند به خاطر همین که چرا بدون شایستگی اسم بت را به زبان آورده‌ای و من خود را مستحق این کتک می‌دیدم برای اینکه شرمنده و خجالت‌زده بودم که چرا این کار را کردم، چرا با نداشتن صلاحیّت، اسم بت بزرگ را آورده‌ام. بعد آن مرد بزرگ می‌گوید: ما باید رعایت حرمت خدا و اولیاء خدا را از بت‌پرست‌ها یاد بگیریم. آنها برای بت بزرگشان آن‌قدر ارزش قائلند که تا صلاحیّت پیدا نکنند اسمش را نمی‌برند.

به هرحال امام سجّاد علیه السّلام به درگاه الهی عرضه می‌دارد: خدایا ! اگر امر تو نبود من تو را مقدّس‌تر و منزّه‌تر از این می‌دانستم که نام تو را بر زبان آورم.

**مفهوم عبارت مناجات شعبانیّه در قالب یک مثال**

یکی از فضلا هم مطلبی دارد می‌گوید: من مدّتی دربارۀ این جمله فکر می‌کردم که در مناجات شعبانیّه آمده است:

إِلَهِی إِنْ أَخَذْتَنِی بِجُرْمِی أَخَذْتُكَ بِعَفْوِكَ وَ إِنْ أَخَذْتَنِی بِذُنُوبِی أَخَذْتُكَ‏ بِمَغْفِرَتِكَ [[11]](#footnote-11)

خدایا! اگر تو مرا به جرمم مؤاخذه کنی من هم تو را به عفوت مؤاخذه می‌کنم و اگر مرا به گناهانم مؤاخذه کنی من هم تو را به مغفرتت مؤاخذه می‌کنم.

عَلَی الظّاهر معنای این جمله مقداری جسارت‌آمیز است و زنندگی دارد. بنده خود را از خدا طلبکار می‌داند که اگر تو مچ مرا بگیری که چرا گناهکاری من هم مچ تو را می‌گیرم که چرا غفّاری؟ به بیان دیگر اگر تو گریبان مرا بگیری که چرا گناه کردی؟ من هم گریبان تو را می‌گیرم که چرا غفّاری؟ من فکر می‌کردم این جمله قدری جسارت‌آمیز است و حال آنکه این مناجات از ناحیۀ معصومین علیهم السّلام صادر شده و چه بسا همۀ معصومین علیهم السّلام این مناجات را می‌خوانده‌اند. آن‌وقت چطور می‌شود این جمله با این کیفیّت جسارت‌آمیز صادر شده باشد؟ بعد او می‌گوید: من مدّتی متحیّر بودم که این جملۀ جسورانه چطور ممکن است که از معصوم صادر شده باشد؟

تا اینکه بنده یک روز مردی را دیدم که بچّه گربه‌ای داشت آن بچّه گربه با او بازی می‌کرد، بعد صاحبش او را نوازش می‌کرد، دست به سر و گوش او می‌کشید، آن بچّه گربه هم دست صاحبش را به دهان می‌گرفت و با همین عمل، محبّت خودش را نشان می‌داد و تشکّر می‌کرد. بعد این مرد سراغ بچّه گربۀ دیگری رفت، او را که برای نوازش گرفت بچّه گربه شرور بود دست صاحبش را گاز گرفت، پنجه کشید و خراشید و او ناراحت شد و بچّه گربۀ شرور را بیرون انداخت. من از این ماجرا عبرت گرفتم، مثل اینکه این جملۀ مناجات شعبانیّه برای من معنا شد، برای اینکه هردو بچّه گربه دستِ صاحبشان را به دهان گرفتند، یکی با محبّت به دهان گرفته مورد رضای صاحبش قرار گرفت و دیگری با جسارت و شرارت گاز گرفت و صاحبش او را با خشونت دور انداخت.

أخذ در «أَخَذْتُكَ‏ بِمَغْفِرَتِك» دو جور معنا می‌شود: یکی این‌که من گریبان تو را می‌گیرم و دیگر این‌که من دامن تو را می‌گیرم. بین گریبان گرفتن که علامت طلبکاری است با دامن گرفتن که علامت امیدواری و تذلّل است خیلی فاصله است، این دو با هم خیلی فرق دارد، به‌قدر فاصلۀ دامن تا گریبان فرق دارد، از زمین تا آسمان با هم فرق دارد. «أَخَذْتُكَ‏ بِمَغْفِرَتِك» به مفهوم طلبکاری و گریبان گرفتن نیست، دست به دامان زدن است، اگر تو بر سرم بزنی که چرا گناه کردی؟ من دامنت را می‌چسبم که امیدوار به مغفرتت بودم، تو را غفّار دیدم و چنانچه از من لغزشی صادر شد، تو را غفّار دیدم.

پس«أَخَذْتَنِی بِذُنُوبِی» و «أَخَذْتُكَ‏ بِمَغْفِرَتِك»؛ آن أخذ با این أخذ فرق دارد. یعنی اگر تو با قهّاریت بر سرم بزنی که چرا گناه کردی؟ من هم با تذلّل و با عبودیّت دست به دامنت می‌زنم که غفّاری، به غفّاریّتت دست به دامن می‌شوم. پس فرق می‌کند این طلبکاری نیست، این امیدواری است. بله، کسی از خدا طلبکار نیست.

**کمال انسان، ناچیز دیدن خود در برابر خدای سبحان**

نظیر این مناجات از حضرت موسی علیه السّلام نقل شده آن حضرت به خدا عرض کرد: خدایا! در چنتۀ گداییِ خود چیزی دارم که در خزانۀ پادشاهی تو نیست، من چیزی دارم که تو نداری. بعد خطاب آمد که تو چه داری که من ندارم؟ گفت: من خدایی چون تو دارم و تو خدایی چون تو نداری. به نظر می‌رسد این یک نوع طلبکاری است وقتی مقایسه می‌کند که تو نداری من دارم، این به حسب ظاهر جسارت است. امّا نه، این به قول آقایان «مدح شبیه به ذمّ» است. آنچه من دارم تو نداری، من خدایی چون تو دارم.

امام امیرالمؤمنین علیه السلام مولای ما هم می‌فرمود:

إِلَهِی كَفَى‏ بِی‏ عِزّاً أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْداً وَ كَفَى بِی فَخْراً أَنْ تَكُونَ لِی رَبّاً أَنْتَ كَمَا أُحِبُّ فَاجْعَلْنِی كَمَا تُحِبّ‏[[12]](#footnote-12)

خدایا! این شرف برای من بس که بندۀ تو باشم و این افتخار برای من بس که تو پروردگار من باشی. تو آنچنان هستی که من دوست دارم، پس مرا چنان قرار ده که تو دوست داری.

من می‌نازم که تو خدای منی و شرف دارم که بندۀ تو هستم.

امیدواریم به برکت خاندان عصمت علیهم السّلام به معانی اصلی این مفاهیمی که عرشی و الهی است واقعاً برسیم. و بخوانیم دعای امام سجّاد علیه السّلام را که به درگاه احدی عرضه می‌دارد: «وَ ما أَنَا يا سَيِّدِی وَ ما خَطَرِی‏»[[13]](#footnote-13)؛ مولای من! من چی هستم؟ حتّی نفرمود: «مَن أَنَا»؛ من کی هستم؟ آدم گاهی می‌گوید: من کی هستم؟ گاهی می‌گوید: من چی هستم؟ فرمود: مولای من! من چی هستم؟ چه ارزشی دارم؟ «هَبْنِی بِفَضْلِكَ‏ يا سَيِّدِی وَ تَصَدَّقْ‏ عَلَیَّ بِعَفْوِكَ»؛‏ آقای من! من احتیاج به فضل و عفو تو دارم بر من تصدّق کن. در عین اینکه این خاندان در اوج معرفت هستند و کسی به مقام آنها نمی‌رسد و افراد نمی‌توانند مقام آنها را تصّور کنند، در عین حال چنین تضرّع و تذلّل می‌کنند: «قَدْ أَوْقَفْتُ نَفْسِی مَوْقِفَ‏ الْأَذِلَّاءِ الْمُذْنِبِين»[[14]](#footnote-14)؛ خدایا! من خودم را در جایگاه گنه‌کاران ذلیل قرار داده‌ام.

دعای شانزدهم صحیفۀ سجّادیه را ملاحظه بفرمایید، امام سیّدالسّاجدین علیه السلام در روز نیمه شعبان می‌خواند:

يَا إِلَهِی لَوْ بَكَيْتُ إِلَيْكَ حَتَّى تَسْقُطَ أَشْفَارُ عَيْنَیَّ وَ انْتَحَبْتُ حَتَّى يَنْقَطِعَ صَوْتِی

 خدایا! اگر آن‌قدر گریه کنم که مژه‌های چشمم بریزد، آن‌قدر ناله کنم که صدا در سینه‌ام منقطع شود.

وَ قُمْتُ لَكَ حَتَّى تَتَنَشَّرَ قَدَمَایَ وَ رَكَعْتُ لَكَ حَتَّى يَنْخَلِعَ صُلْبِی‏

 آن‌قدر سر پا بایستم تا پاهای من ورم کند و متلاشی بشود، آن‌قدر رکوع کنم که استخوان‌های پشتم بشکند.

وَ سَجَدْتُ لَكَ حَتَّى تَتَفَقَّأَ حَدَقَتَایَ وَ أَكَلْتُ تُرَابَ الْأَرْضِ طُولَ عُمُرِی وَ شَرِبْتُ مَاءَ الرَّمَادِ آخِرَ دَهْرِيی

 آن‌قدر سجده کنم که چشم‌ها از حدقه بیرون بیاید و در تمام عمرم خاک زمین بخورم و تا پایان زندگی آب خاکسترآلود بیاشامم.

وَ ذَكَرْتُكَ فِی خِلَالِ ذَلِكَ حَتَّى يَكِلَّ لِسَانِی ثُمَّ لَمْ أَرْفَعْ طَرْفِی إِلَى آفَاقِ السَّمَاءِ اسْتِحْيَاءً مِنْكَ

و در خلال این احوال چندان ذکر تو گویم تا زبانم از گفتن بازماند ‏و از شدّت حیا و شرمندگی سر بر آسمانت نگیرم.

مَا اسْتَوْجَبْتُ بِذَلِكَ مَحْوَ سَيِّئَةٍ وَاحِدَةٍ مِنْ سَيِّئَاتِی

با همۀ این عبادت‌ها این استحقاق را پیدا نمی‌کنم که حتّی یک لغزش از لغزشهای مرا بیامرزی.

یعنی این‌قدر لغزش در پیشگاه تو بزرگ است و به عظمت و جلالت تو جسارت می‌شود که اگر فضل و کرم تو نباشد من استحقاق عفو پیدا نمی‌کنم. «اللّهُمَّ عامِلنا بِفَضلِكَ‏ وَ لا تُعامِلنا بِعَدلِك»[[15]](#footnote-15).

**ماتم بی پایان امام علی بن الحسین علیه السّلام**

به کنیز خانۀ امام زین العابدین علیه السّلام گفتند: شرح حال آقا را بیان کن. گفت بطور اجمال به شما بگویم: در تمام این مدّت که قریب سی و پنج سال بعد از واقعۀ کربلا حضرت حیات داشتند نشد یک روز برایش غذا ببرم و یک شب برایش بستر بگسترانم. یعنی هیچ شبی نمی‌خوابید و هیچ روزی غذا نمی‌خورد. روزها روزه‌دار و شب‌ها شب زنده‌دار بود. فقط موقع افطار که می‌شد یک قرص نان و مقداری آب برای او می‌بردم ولی مگر می‌خورد؟ نگاه به آب می‌کرد گریه می‌کرد. نگاه به نان می‌کرد اشک می‌ریخت و می‌گفت:

قُتِلَ‏ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ جَائِعاً، قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَاناً [[16]](#footnote-16)

یعنی چطور علیّ بن الحسین غذا بخورد، چطور آب بخورد و حال آنکه با چشم خود دید پسر پیغمبر را با لب عطشان و شکم گرسنه در کنار آب روان سر بریدند.

اَلا لَعنَةُ اللهِ عَلَی القَومِ الظّالِمین

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

1. - سورۀ انبیاء، آیات 19 و 20. [↑](#footnote-ref-1)
2. - بحارالانوار، جلد 2، صفحۀ 32. [↑](#footnote-ref-2)
3. - سورۀ ص، آیۀ 76. [↑](#footnote-ref-3)
4. - سورۀ اعراف، آیۀ 23. [↑](#footnote-ref-4)
5. - سورۀ انبیاء، آیۀ 20. [↑](#footnote-ref-5)
6. - صحیفۀ سجّادیه، دعای 3. [↑](#footnote-ref-6)
7. - مفاتیح الجنان، مناجات خمس عشرة، مناجات محبّین. [↑](#footnote-ref-7)
8. - همان، مناجات ذاکرین. [↑](#footnote-ref-8)
9. - سورۀ احزاب، آیۀ 41. [↑](#footnote-ref-9)
10. - سورۀ بقره، آیۀ 152. [↑](#footnote-ref-10)
11. - مفاتیح الجنان، اعمال ماه شعبان. [↑](#footnote-ref-11)
12. - خصال، جلد 2، صفحۀ 420. [↑](#footnote-ref-12)
13. - دعای ابوحمزه ثمالی. [↑](#footnote-ref-13)
14. - صحیفۀ سجّادیه، دعای 53. [↑](#footnote-ref-14)
15. - منهاج البراعه، جلد 14، صفحۀ 356. [↑](#footnote-ref-15)
16. - اللهوف، صفحۀ 209. [↑](#footnote-ref-16)